

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سی و نهم





خانم میترا از ارواین



به نام خدا  
برداشتی از غزل ۳۰۶۹ مولانا و برنامه ۸۲۴ گنج حضور.

مولانا با هنرمندی بسیار، نگاه زندگی و خدا را در قالب کلمات در این غزل به رقص در آورده تا با آهنگ قلب ما موزون شود و رشد آگاهی، روحانی را به نوازش درآورد.

گاهی می گوید «نظر»، گاهی می گوید «نگاه» و در جایی از درون چشم سخن می گوید و حتی گاهی از پاک شدن نگاه ما با اشک یا جریان آب زندگی مثالی می زند.

مهم‌ترین نکته این غزل داشتن «نظر» یا دید هشیاری پاک حضور انسان است. و اینکه خداوند یا زندگی هر لحظه این چشم دل ما را مورد حفاظت و «نگاهبانی» خودش قرار می‌دهد.

نگاهبان دو دیده سست چشم دلداری  
نگاه دار نظر از رُخ دَگر یاری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

این نگاهبان نگاه انسان همیشه در مرکز ما مهیا است و مولانا در این غزل به ما هشدار می‌دهد که دلمان بسته‌ی اغیار و یا به هر چیزی غیر خدا آلوده نشود و باید آگاه باشیم که این دل مرتب با اتفاق‌ها و قضا و قدر و قانون کن فکان مورد امتحان قرار می‌گیرد. تا سرانجام خود زندگی صاحب اصلی دل شود.

گر قضا پوشد سیه همچون شب  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

و گر به سینه در آید به غیر آن دلبر  
بگو برو که همی ترسم از جگر خواری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد  
به حیله برد مرا کشکشان به گلزاری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

امتحان بر امتحان است ای پدر  
هین به کمتر امتحان خود را مخر  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

خداآوند هر لحظه در کار است که حضور هر ناکس و هر ناجنسی را از  
فضای پاک درون ما بیرون بیندازد و دل را دوباره به جنس اصلیش  
برگرداند. و تنها خودش در دل حضور داشته باشد و دل را عزیز و گرامی  
دارد.

نیم ز کار تو فارغ، همیشه در کارم  
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم  
مولانا غزل ۱۷۲۳

و آنجاست که صاحب دل یا زندگی، دلی پاک و بسته نشده به هیچ غیری را شاهد می شود و آن لحظه است که تنها «دل دار» و تنها «چشم»، نگاه و نظر زندگی خواهد بود.

وانگهان گفته خدا که: ننگرم  
من به ظاهر، من به باطن ناظرم  
مثنوی دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸

بازگردید ای رسولان خجل  
زر شما را، دل به من آرید، دل  
مثنوی دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

وقتی غیری در دل ما نباشد، دل، تبدیل به آینه‌ای می‌شود که چشمِ زندگی به آن می‌افتد و تنها خودش را در آن آینه دل می‌بیند.

در دل مؤمن بگنجم، ای عجب  
گر مرا جویی، در آن دل‌ها طلب  
مثنوی دفتر اول، بیت ۲۶۵۵

آینه دل صاف باید تا در او  
واشناسی صورتِ زشت از نکو  
مثنوی دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

و تنها «نگاه» اوست که از آینه دل ما به جهان منعکس می شود. نگاهی پر از خرد، پر از هدایت، پر از امنیت و پر از قدرت ... و آنگاه است که گلی می شکفت که هم وجود انسان از بُوی دلایلیزش مست می شود و هم دیگر موجوداتِ عالم فیض می برند.

قوَّتم بخشید و دل را نور داد  
نورِ دل مر دست و پا را زور داد  
مثنوی دفتر اول ، بیت ۱۳۶۶

آن زیبایی وصف ناشدنی که از دل ما متجلی می شود آنقدر نادر و  
بی همتاست که حتی در تجسم ما هم نمی گنجد و آن همان شادی  
بی سبب و ندای کرمنا است، آن همان کوثر و بی نهایت و همان لحظه  
عشق و حضور است و ما تازه متوجه می شویم که زندگی تا به امروز  
قصد داشته به ما بگوید که به چه بی مانندی «نگاه» کنیم.

چنین چنین، به تعجب سری بجناید  
که نادرست و غریبست، در نگر، باری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

شاید این چشم ظاهری ما در حقیقت دریچه ایست برای عبور آن دید حقیقی و نظر زندگی و حالا اشتباه‌ها تبدیل به محل عبور دید همانیدگیها شده. اگر دل ما فضای یکتایی باشد چشم ما تنها زیبایی و یکتایی و برکت ایزدی را در همه کس و همه جا می‌بیند ولی اگر دلی پر از همانیدگی‌ها و اغیار داشته باشیم چشم ما با هدایت و عقلی که از الودگی‌ها می‌گیرد دنیا را می‌نگرد.

پیش چشمت داشتی شیشه‌ی کبود  
ز آن سبب عالم کبودت می‌نمود  
مثنوی مولانا، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده است  
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نمایند

دل تو مثال بامست و حواس ناودان‌ها  
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نمایند  
مولانا غزل ۷۷۱

پس زندگی بهترین مشتری سودآور چشم دل ماست و اوست که قصد کرده که تمام همانیدگی ها را یک به یک بخرد و دل را به آینه ای که از اول بوده مبدل سازد. دل بسته شده ما به نقش های آفل این دنیا چون دل مردگان است و انعکاس یک دل مرد ه در چشم کور و ناهشیارش پیداست و مرده ای است که تشخیص نمی دهد که کلاعغ سیاه من ذهنی به او هجوم آورده و مشتری بقایای بینایی و خرد اوست که به نابودی کامل سوقش دهد.

چو مشتری دو چشم تو، حی قیومست  
به چنگ زاغ مده چشم را چو مرداری

دھی تو کاله فانی بری عوَض باقی  
لطیف مشتری سودمند بازاری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

مشتری ماست الله اشتری  
از غم هر مشتری هین بر ترا  
مثنوی دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

تو را من پاره پاره جمع کردم  
چرا از وسوسه صدپاره گشتبی؟  
مولانا غزل شماره ۳۶۶۰

مثالهای زیبای مولانا در این غزل بسیار گویا است که نظر و نگاه انسان اگر از فضای همانیدگی ها نشأت گرفته باشد، بنا به قانون غیرت زندگی حتی اگر پیامبر خدا هم باشیم ما را به مرحله زیرین آگاهی سقوط می دهد. سقوط که همان هبوط انسان و یا در جهنم افسانه من ذهنی بودن و به غربت افتادن ما در جهانی توهمنی است.

براند مر پدرت را کشان کشان ز بهشت  
نظر به سنبله تر یکی ستمکاری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

چون به امر اهیطو بندی شدند  
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

ز آب دیده داود، سبزه ها بر رست  
به عذر آنکه به نقشی بگرد نظاری  
مولانا غزل ۳۰۶۹

ز دارالملک عشقم رخت بردي  
در این غربت چنین آواره گشته!  
مولانا غزل ۲۶۶۰

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق - قسمت ۳۹

چه زیباست که ما اجازه دهیم حق قدم بر دل ما بگذارد و همه اجزای ما را به رقص عشق در آورد و چون با هیچ چیز و یا با هیچ کس در این دنیای فانی اصطکاکی و مقاومتی نداریم آنگاه هست که زیبا و موزون خواهیم رقصید. رقصندگان عشق می رقصند با آمدن و رفتن همانی دگیرها، آنها رقصانند و تسلیم و راضی به آهنگی که در زندگیشان نواخته می شود، آنها آزاد و رها هستند از دانستن اینکه آهنگ زندگیشان از کجا آمده و چرا نواخته شده، تنها نرم و عاشقانه و لطیف می رقصند در حالی که زندگی دست و پا و چشم و دل آنهاست.

جان‌های خلق پیش از دست و پا  
می‌پریدند از وفا اندر صفا  
مثنوی مولوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

چو گان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی  
از پا و سر بریدی، بی‌پا و سر به رقص آ  
مولانا غزل ۱۸۹

آفتایی نی ز شرق و نی ز غرب از جان بتافت  
ذره وار آمد به رقص از وی در و دیوار ما

چون مثال ذرّه‌ایم اندیر پی آن آفتایب  
رقص باشد همچو ذره روز و شب کردار ما  
مولانا غزل ۱۳۶

یک حمله دیگر همه در رقص درآییم  
مستانه و یارانه، که آن یار درآمد  
مولانا غزل ۶۴۶

با احترام و سپاس  
میترا ارواین 



خانم زهره از تهران



خانم زهره از تهران

پیغام عشق - قسمت ۳۹

سلام

با شکر و سپاسگزاری از خدای متعال، مولانای جان و آقای شهبازی عزیز  
و بزرگوار..

و با قدردانی از تمام زحمات عزیزان گنج حضور و کودکان دوست داشتنی  
عشق..

عدم موفقیتم در تماس تلفنی مرا به این وداداشت که پیامم را از این  
طریق به گوش شما زمزمه کنم.

(البته با صلاح دید آقای شهبازی)

برگشت ما از جهان به عنوان هشیاری و امتداد خدا، از عشقی است که نسبت به خدا یا زندگی داریم. این ارتعاش درونی با توانایی که دارد هشیاری اولیه، و عدم را در مرکز و خلا درونی ما نفوذ می‌دهد.

اما من ذهنی حادث با پوشاندن هم‌هویت شدگیها بر روی هوشیاری و پدیدار شدن دید جسمی، مرکزمان را دستخوش تغییر می‌کند. که ما باید برای ثبات درونی و زنده شدن به وجود الستی خود تلاش کنیم.

که مولانای عزیز در غزل (۱۹۳۳) می‌فرماید:

برخیز و صبح را برنجان  
ای روی تو آفتاب رخسان



در فضای باز شده و در لحظه‌ای که مرگزت عدم است؛ از درد هشیارانه استقبال کن تا همانیدگیها در قیامت تو برنجند. و خورشید درونت که نورش را از «او» می‌گیرد، و بسیار روشن کننده و بیننده است، بالا بیاید و صبح که در اینجا آفتاب صبحگاهی است یعنی (چیزهای بیرونی) را برنجاند.

و در غزل (۳۰۶۹) می‌فرماید:

نگاهبان دو دیده است چشمِ دلداری  
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری



خدا همیشه با ماست و نگاه چشمِ دل ما را در اختیار دارد، که با دید نظر فقط به او نگاه کنیم. چون دیگر نیازی به عینک نخواهیم داشت که جهان را از پشت هم هویت شدگیهای مرکزمان ببینیم و یار دگری را در مرکز خود بگذاریم و برای ما دلداری کند.

و گر به سینه در آید به غیر آن دلبر  
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

آگاه باش! حالا که آسمان درونت باز شده مرکزت را پاک نگه دار!  
هوشیارانه و با تقوایی که از جگرخوار داری، هیچگونه هم‌هویت شدگی را  
در مرکزت نیازمایی که حتما خطأ و پر درد خواهد بود.

و در ادامه مولانا عزیز در ایات ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ دفتر چهارم درباره کسی که دل و دیده اش را به خدا سپرده می‌فرماید:

زآن جرای روح چون نقصان شود  
جانش از نقصان آن لرzan شود

کم شدن هشیاری در اثر فکر و عمل کردن به هم‌هویت‌شدن‌گیها، در انسانی که فضا را باز کرده است. جانش را لرzan می‌کند و به اشتباهش پی می‌برد.

پس بداند که خطایی رفته است  
که سمن زار رضا آشفته است

و اگر لحظه را با مقاومت و قضاوت شروع کند، آشتفتگی درونش او را متوجه خواهد کرد که لحظه را با رضا و پذیرش شروع نکرده و خطایی صورت گرفته است. و در آخر اگر کسی به وجود استی خود حقیقی زنده شود، با شکر و پرهیز در فضای پذیرش قضا و کن فکان، جفالقلم و ریب المnon، تسلیم و فضاگشایی، و انصتوا قرار می‌گیرد، و با کرمنا و کوثر که کرامت انسانی است در حقیقت وجودی انسان به اوج خود می‌رسد و با درونی پر از فراوانی و ارتعاش آن در بیرون رعایت قانون جبران در او حک و ماندگار می‌شود.

ممنونم از تمام زحمات شما  
زهره از تهران



خانم فریده از هلند



خانم فریده از هلند

پیغام عشق - قسمت ۳۹



برداشتی از غزل ۳۰۶۹ دیوان شمس تبریزی  
برنامه ۸۲۴

نگاهبان دو دیده ست چشم دلداری  
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری

و گر به سینه در آید به غیر آن دلبر  
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

اون کسی که از طریق چشمان ما به این جهان نگاه میکنه خداست. پس ما هم باید نگاهمان رو خوب موازنی کنیم که به غیر از معشوق به جای دیگه ای نظر نیاندازیم. و این تهدید وجود داره که هر لحظه یک هم هویت شدگی به مرکز ما بیاد و اگه این طور شد مواطن باش و بترس از خدا که به مرکز هم هویت شده ات حمله خواهد کرد.

میادا خداوند لحظه ای به تو نظر کنه و بینه که تو توجه ات به غیر از خدا افتاده. و در مرکزت چیزی به جز خدا جا گرفته. حواست باشه که هر لحظه در امتحان هستی و این من ذهنی هر لحظه در فکر حیله ای است که تو رو فریب بد. ۵

امتحان بر امتحان است ای پدر   
هین به کمتر امتحان خود را مخر  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

هر لحظه با یک حیله و فریب به سراغت خواهد آمد و این جهان رو اون چنان برعکس به تو نشان خواهد داد که باعث غفلت و فریب ات خواهد شد. همانطور که باعث فریب پدرت آدم و بیرون شدنش از بهشت شد.

براند مر پدرت را کشان کشان ز بهشت  
نظر به سنبله تر یکی ستمکاری 

این من ذهنی هزار چهره با حیله و مکرهای که داره مدام در فکر دزدیدن حضور ته، ولی از اون طرف خداوند هم نشسته منتظره که اگه ما به جز او چیز دیگری را در مرکز مون بگذاریم، اون هم هویت شدگی رو از ما بدزدید.

همین که به نقشی توجه کنی این من ذهنی است که موفق شده. اون موقع است که مقاومت و ستیزه شروع خواهد شد؛ و البته به دنبال اون درد کشیدن.

یعنی اگه یک هم هویت شدگی به مرکزت بیاد تو رو به گمراهی و درد خواهد کشید حالا اگه دهها هم هویت شدگی در مرکزت باشه چه خواهد شد؟!

موی کژ چون پرده‌ی گردون بود  
چون همه اجزاء کژ شد چون بود؟  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰

خدا هر لحظه با توست و هر لحظه میخواست تو رو از این گرفتاری بخره،  
چرا خود تو میخواهی ارزان بفروشی.  
چرا اجازه میدهی یک نقش مادی وارد مرکزت بشه...  
در ذهن گرفتار خواهی شد و با عینک ذهن خواهی دید، یعنی حضور رو  
هم بصورت ذهن برای خودت خیال خواهی کرد. مشتری تو خداست  
خود تو به این زاغ من ذهنی نفروش.

چو مشتری دو چشم تو حی قیومست  
به چنگ زاغ مده چشم را چو مرداری

تو با زحمت و کار روی خودت به سکوت و خاموشی ذهن میرسی ولی  
باید همیشه مواظب من ذهنی خود و دیگران باشی که میخواهند تو را به  
مقاومت و ستیزه بکشند. ولی تو نگران نباش و نظرت رو از روی یار  
برندار که خداوند همیشه با توسّت. تا وقتی که نظرت رو فقط بر روی رخ  
یار نگه داری من های ذهنی نخواهند توانست تو را به ستیزه و مقاومت  
بکشند.

خمس خمث که اگر چه تو چشم را بستی  
ریای خلق کشیدت به نظم و اشعاری

و لیک مفخر تبریز شمس دین با توسّت  
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

با تشکر فریده از هلنند





خانم ناشناس



خانم ناشناس

پیغام عشق - قسمت ۳۹

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان  
متنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷ از برنامه ۸۲۰

تا نسوزم، کی خنک گردد دلش؟  
ای دل ما خاندان و منزلش

تا من این همانیدگی ها را نسوزانم، تا در این آتش نروم کی می توانم به  
خانه‌ی آمن تو قدم بگذارم، یا اینکه نه، تا این همانیدگی ها را نسوزانم  
تو بر دل و مرکز من پا نمی گذاری. وقتی آنها را که در مرکزم قرار دارند  
سوزاندم تو با قدم گذاشتن به مرکزم آن آتش را تبدیل به گلستان  
می کنی.

﴿مثنوی معنوی دفتر ششم بیت ٦١٨﴾

خانه‌ی خود را همی سوزی، بسوز  
کیست آن کس کو بگوید: لا یجُوز؟

لا یجُوز = جایز نیست

خداوندا، تو خانه‌ی من را که مرکز من است و پُر از همانید گیست  
می سوزانی، خوش بسوزان، کیست که بتواند مانع آن شود و اجازه‌ی  
این کار را ندهد و بگوید که جایز نیست؟

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

منوی معنوی دفتر ششم بیت ۶۱۹

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست  
خانه‌ی عشق چنین اولیتر است

اولیتر = سزاوار تر

پروردگارا، بارالها، معبودا، تنها تو هستی که قادری این مرکز همانیده‌ی  
مرا بسویانی که از این سوختن بوی خوش، بوی شادی، بوی تسليیم، بوی  
حضور، بوی عشق به مشامم می‌رسد، خوش بسوزان که این بهترین و  
سزاوار ترین کار برای من است.

خوب بسوزان این خانه را، تا ای خدا، من در عشقت مست شوم و  
عاشقی را تجربه کنم که آن از هر چیزی و هر کاری برای من بالاتر  
است.

خانم ناشناس

پیغام عشق - قسمت ۳۹

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

❖ متنوی معنوی دفتر ششم بیت ٦٢٠ ❖

بعد ازین این سوز را قبله کنم  
زانکه شمعم من به سوزش روشنم

بعد از این سوختن همانیدگی‌های مرکزم را که مقصود و مطلب نهایی من  
است و آن را سرمایه رسیدن به تو می‌کنم قبله راهم می‌کنم تا به عدم  
برسم که بالاترین عبادت من شناسایی آنهاست و سوزاندن آنها، چون  
این بینش و بیداری تبدیل به هوشیاری حضور می‌شود و مانند شمعی راه  
تاریکِ منِ ذهنیم را برایم روشن می‌کند که بتوانم از آن رها شوم و از  
بیراهه به راه بیایم. 

والسلام  
ناشناس



خانم ناشناس

پیغام عشق - قسمت ۳۹



## آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۴

مولانا، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸

کاله ی معیوب بخریده بدم  
شُکر گز عیش پگه واقف شدم

پیش از آن گز دست، سرمایه شدمی  
عاقبت معیوب بیرون آمدی

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۳۹

خداوندا، درست است که در ابتدای جوانی نیستم، اما شُکرَت که از این کالای معیوبی که منِ ذهنی به من فروخته است آگاهم کرده ای.

از اینکه مرا از این معامله ی پر ضرر و زیان باخبر نموده ای سپاسگزارم، حتی اگر لحظه ای از حیاتِ مادی ام باقی مانده باشد.

که تو دل را بِنگری و حضور را، نه جسم را به حساب آوری و فرم را.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۹

مال رفته، عمر رفته، ای نسیب  
مال و جان داده پی کاله ی معیب

اصلِ ما خداست.

این مال و تن، و این حیات و امکانات مادّی برای این بوده است که ما  
دلی به دست بیاوریم و به او زنده شویم و زندگی را در عالم به گردش در  
بیاوریم.

مبدا که آن را در جهتِ به دست آوردنِ مَتَاعِ بی ارزشِ دنیا هَدَر دهیم.

این بیت حتی در زندگی مادّی ما هم مصدق دارد.

ما عمر و هزینه‌ی فراوانی را صرف می‌کنیم تا حتّی به زور هم که شده، با کسی که زندگی برای ما نخواسته است ازدواج کنیم.

ساده لوحانه خوشبختی را در او جستجو می‌کنیم، اما پس از مدت کوتاهی که او را به دست آوردیم متوجه می‌شویم که او آن چیزی که فکر می‌کرده ایم نبوده است.

سخت کار می کنیم، پولمان را پس انداز می کنیم و به طمَع اینکه بیشتر و بیشتر داشته باشیم در جایی سرمایه گذاری می کنیم به این امید که سودِ فراوانی برایمان خواهد داشت.

زندگی را به شدت بر خود سخت می گیریم و به جای اینکه به داشته های خود قانع باشیم و همینقدر امکاناتی که داریم را همین لحظه برای خود هزینه کنیم به طمَع اینکه فقط بیشتر داشته باشیم در معامله ای خرر می کنیم و پول و عمرمان را برای رسیدن به آرزویی توهمنی به باد می دهیم.

تازه همه را ملامت می کنیم که چرا ما را فریب داده اند یا از این کار باز نداشته اند.

سال‌ها برای تایید و توجه مردم پول و عمرمان را در یک رشته‌ی دانشگاهی هزینه می‌کنیم اما پس از فارغ‌التحصیلی نه تنها علاقه‌ای به آن نداریم، بلکه قدرت و اراده و شهامت عمل در آن نداریم چون قانونِ چیران را رعایت نکرده‌ایم و فقط به دنبالِ مدرک بوده‌ایم نه ابتکار و خلاقیت در عمل.

تازه از تمام شرایط سیاسی و اقتصادی گله داریم که چرا وضعیتِ اقتصادی و بازارِ کار خراب است.

اما مولانا به ما می گوید به محض اینکه از این دید غلط با خبر شدی  
شُکر خدا را به جا بیاور و بدان که به موقع با خبر شده ای و از همین  
لحظه شروع کن و تا این سرمايه ی عدم را شیطان به تاراج نبرده است،  
واهمانش را شروع کن.

ارادتمند شما و دوستان  
حسام مازندران

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت سی و نهم

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**